

ف. سحری یک عمر با حرف مردم!

که این حرف‌ها مانند گلوله‌ای آتش بردل این دو جوان می‌نشست، توانستند زندگی مشترک خود را آغاز کنند! چند ماهی که از زندگی مشترکشان گذشت، صحبت از تفاهم و بیجه دار شدن و... شروع شد و حرف‌های جدید از این که حتماً مشکلی دارند که بیجه دار نمی‌شوند!

این دو جوان خوشبخت که می‌خواستند با آگاهی بیش تر صاحب فرزند شوند، بنا بر هجوم حرف‌های مردم مسافری را مهمان خانهٔ محبتشان کردند. این مسافر کوچولو وقتی به دنیا آمد، دوباره روز از نو شد و روزی از نو! ایام می‌گذشت و آن کودک و نوجوان و جوان سابق ما پا به عرصهٔ پیری می‌نهاد. ۳۰ یا ۵۰ و یا بیش تر از سنش گذشته بود که بر اثر سانحه، حادثه، مریضی و یا... از دنیا رفت.

وقتی که در گذشت، گفتند: آدم خوبی بود اما...! چقدر زود از دنیا رفت، چقدر دیر از دنیا رفت چقدر بدبخت بود! چقدر طلبکار بود... چرا این قبرستان خاک کردند؟ چرا آن قبرستان خاک نکردند؟! مجلس ترحیمش آبرومندانه بود. مجلس فقیرانه داشت و این گونه بود که این انسان از همه جا بی خبر یک عمر زندگی خود را با حرف مردم نقش و نگار داد و چه زیبا گفته‌اند که در دروازه را می‌تون بست، اما دهان مردم را هرگز!

تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

«والسلام علی من اتبع الهدی»

حرف مردم عادت کرده بود، وارد ورطهٔ کنکور افتاد. حرف‌های جدید آغاز شد: کلاس کنکور می‌روند؟! سهمیه دارد؟! درس می‌خوانند؟! و... اگر هم دختر بود می‌گفتند: درس می‌خواهد چه کند. دوازده سال درس خواند کافی است. آخر کار که باید خانه داری کند! وقتی که کنکور قبول نشد تا مدت‌ها باید حرف مردم را تحمل می‌کرد که این همه وقت گذاشت آخرش چی؟ چقدر پول کلاس کنکور داد! و... اگر سهمیه نبود که قبول نمی‌شد و... سنش که به بیست رسید، اگر دختر بود می‌گفتند: ترشیده شده! خواستگار ندارد؟! و اگر پسر بود، می‌گفتند: چرا زن نمی‌گیرد؟! جایی برای خواستگاری رفته؟! حتماً از دخترهای دانشگاه کسی را در نظر دارد و...

وقتی هم که برای آن دختر معصوم خواستگاری می‌آمد، هنگام تحقیق چنان زیر آب بنده خدا را می‌زدند که دیگر احدی جرأت نزدیک شدن به خانه آنها را نداشت!

بالاخره، این دختر معصوم با آمدن یک

وقتی که به دنیا آمد، حرف مردم هم همراه او به دنیا آمد، انسان را می‌گویم. فرقی نمی‌کند که این انسان، دختر باشد یا پسر. وقتی که آمد عده‌ای گفتند: چرا دختر شد و چرا پسر نشد. عده‌ای هم به عکس، این انسان از همه جا بی خبر، بزرگ می‌شد. اولین قدم را که برداشت اولین دندان‌هایی که در آورد گفتند: چرا دیر راه افتاد؟ چرا زود دندان در آورد و... باز هم ایام گذشت تا این که هفت ساله شد. وقتی که به مدرسه رفت، گفتند چرا شش سالگی کلاس اول نرفت؟! حتماً کند ذهن بوده و... بالاخره، ۱۲ سال تحصیل را با همهٔ حرف مردم به آخر رساند. حرف‌های هر دورهٔ تحصیلی از ابتدایی و راهنمایی و دبیرستان هم جای دارد. به خصوص آن که، وقتی در رشتهٔ علوم انسانی ادامه تحصیل داد، همه گفتند: حتماً معدلش به حد نصاب نرسیده و نتوانسته در رشته تجربی یا ریاضی درس بخواند و به ناچار وارد رشته انسانی شده است. این هم بماند که رشته علوم انسانی را رشتهٔ درسی تنبل‌ها معرفی می‌کردند. به هر حال، این انسان که پس از ۱۸ سال به

